



فکر می‌کنید بیشتر نویسندگان و از جمله ویراستارها از چه رنج می‌برند؟ از اینکه وقت کافی برای نوشتن ندارند. برای حل این مشکل از نویسندگان دیروز و امروز کمک گرفتیم و نتیجه‌اش چند راهی شد که در زیر آورده‌ایم:

- ۱- صبح‌ها زودتر از خواب بلند شوید. لطفاً غرغر نکنید، باور کنید که نویسنده‌ها بیش از هر چیز، این شگرذ را توصیه می‌کنند. مثلاً پاول ارتمان نویسنده سوئسی کتاب پرفروش سقوط ۷۹، اضطراب ۸۹ به نویسندگان توصیه می‌کند که: «سعی کنید ساعت پنج و نیم صبح از خواب بلند شوید و حداکثر ساعت شش و نیم پای ماشین تحریر باشید، و بعد اگر تا ساعت نه صبح کار کنید خواهید دید که کار زیادی انجام شده، ضمن اینکه در بهترین و پربرترین ساعات روز یعنی ساعاتی که ذهن کاملاً آماده و هوشیار است قلم زده‌اید.»
- ۲- پس از اینکه از سرکار به خانه آمدید بنویسید. البته همه نویسندگان نمی‌توانند این کار را بکنند، اما ممکن است همان طور که ویلیام ه. میلر نویسنده آمریکایی و مؤلف بیش از بیست و چهار کتاب در استفاده از این شیوه موفق بوده، این توصیه به حال شما نیز سودمند باشد. میلر می‌گوید:

«من معمولاً وقتی از سرکار به خانه می‌آیم کمی استراحت می‌کنم و بعد شروع می‌کنم به نوشتن، یعنی هر روز از ساعت ۵ تا ۹ شب می‌نویسم. البته آخرهای هفته که تعطیل است، چند ساعتی بیشتر می‌نویسم.» در ضمن، میلر به کسانی که تمایل دارند با استفاده از این شیوه با او از در رقابت برآیند توصیه می‌کند که: «همیشه یک قوری بزرگ قهوه هم برای خودتان درست کنید.»

۳- از هر فرصتی برای نوشتن استفاده کنید. حتی اگر مجبورید هر روز از ساعت نه صبح تا پنج بعدازظهر کار کنید، موقع ناهار یا هنگام استراحت و خوردن چای، دقایقی را هم به کار نوشتن اختصاص دهید.

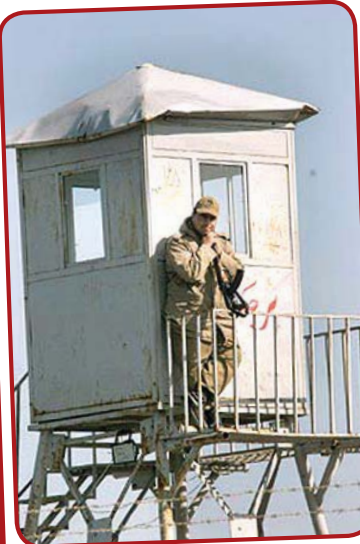
مرحوم ویلیام کارلوس ویلیامز پزشک تمام‌وقت کودکان و نیز شاعری پرکار بود. فکر می‌کنید رمز موفقیتش چه بود؟ خود او در شرح احوالاتش می‌نویسد: «همیشه می‌شود ده، دوازده دقیقه وقت اضافی پیدا کرد، من توی دفترم ماشین تحریری هم داشتم. فقط باید کاغذی را که تویش گذاشته بودم کمی می‌کشیدم بالا و بعد شروع می‌کردم و به سرعت می‌نوشتم. وقتی مرضی می‌آمد تو و من وسط جمله بودم، ماشین تحریر متوقف می‌شد و من دوباره می‌شدم پزشک. و وقتی مریض بیرون می‌رفت، دوباره ماشین تحریر به کار می‌افتاد.»

۴- همیشه برنامه کاری مشخصی دم دست داشته باشید. برای نویسندگانی که وقتش کم است هیچ چیز بدتر از این نیست که هنگام گیر آوردن فرصت، عملاً طرح و برنامه‌ای برای نوشتن نداشته باشد. مثلاً می‌شود بین کارهای کلاسی از فرصت استفاده کرد و یادداشت‌هایی ادبی برای استفاده در آینده نوشت یا در کتابخانه در مورد تاریخ‌نویس مشهور آرنولد ج. توین بی برای نوشتن فرصت کمی داشت، و شاید به همین دلیل در مقاله‌ای در مجله «ساتردی ری وی یو» (در سال ۱۹۶۹ میلادی) به نویسندگان توصیه می‌کند که «فرصتهایی را که به طور تصادفی به دست می‌آوردید، تلف نکنید.» خود توین بی از فرصت‌های تصادفی‌اش استفاده می‌کرد تا یادداشت‌هایی پیرامون طرح‌های تاریخ‌نگاری‌اش بنویسد. گاهی حتی این یادداشت‌ها مربوط به طرح‌هایی می‌شد که تا بیست سال دیگر هم احتمال پیاده شدنشان نمی‌رفت.

## داستان‌ریزه

### اجیل در برجک...

\* فرجود جلوه - تهران



موقعیت این پادگان برام جالب بود درست وسط شهر و آپارتمانهای قدیمی و خونه‌هایی که مشرف بودند به حیاط پادگان... این می‌تونست برای ما تا حدی راضی کننده باشه، ما که از محبت مادر و حمایت خونواده محروم بودیم، ما که بعد ۲ ماه فقط ۱۲ روز از نعمت وجود آدمهای آشنا، حرفهای آشنا و مکانهای آشنا برخوردار بودیم. آره همین که دور تا دورمون خونواده زندگی می‌کرد کمی بهمون آرامش می‌داد لافل بهتر از اون زمانی بود که تا چش کار می‌کرد درجه‌دار و لباس فرم و مُرد می‌دیدیم... راستی گفتم مرد، یاد «زن» افتادم که وجودش توی به مکانی موجب آبدانی اونجاست نمی‌دونم فقط شاید من اینطور فکر می‌کنم، آره به نوع آرامش و امنیت به اون مکان می‌ده به جور احساس زندگی... شایدم علتش عواطف و احساسات مادرانه در وجود به زنه که این حسو منتقل میکنه، داشتیم می‌گفتم، ازونجایی که دلتنگی از اون سربازخونه‌ها و لباسای فرم و کلاه آهنی و اسلحه و درجه و یقلوی... و همینطور مکانها و صداها و آدمهای غریبه رو از نزدیک تجربه کرده بودم، حس غریبگی رو خوب می‌فهمم... پام رفت تو به چاله کوچیک و کمی تعادل بهم خورد و این باعث شد که بیدار شم و متوجه شدم این مسیر رو با اسلحه‌ی روی دوش

مدتی دارم می‌رم و میام. در حالی که توی چرت بودم، پیش خودم گفتم: بخشکی ای شانس، می‌تونستم کجا باشم و الان کجام،... خلاصه حس غریبگی، سر پست نگهبانی اون شب یقه مو گرفته بود که یهو صدای گفت: سرکار!! ساعت حدودی ۱۱ شب ۲۲ سال پیش بود...

اطرافمو نگاه کردم، دوباره صدا گفت: منم! این بالا! ما اینجایم، همسایتونیم!...

وقتی سرمو به بالا چرخوندم، دختر و پسر جوانی که به نظر نامزد می‌یومدند توی یکی از تراس خونه‌های مجاور به سمت من دولا شده بودند و چند جمله‌ای از همونجا باهم رد و بدل کردیم و حس قشنگ آشنایی در اولین برخورد و بعد به کیسه کوچیک که به مشت اجیل و به سبب توش بود افتاد تو دستم... تا بالاخره منم بفهمم که امشب «شب یلداست»...

### داستان‌های شما - پاسخ‌های ما

#### ۱- محمدرضا غلامی شیل‌سر - رشت

همان‌طور که قبلاً هم نوشته بودم، داستان به ویرایش اساسی نیاز داشت که اتفاقاً انجام دادی اما اساس داستان همان شد که بود. دوست بسیار خوب و جوان! از میان این همه درد و مشکل یک خانواده‌ی کارگری، به مسأله‌های جزئی و درجه‌ی چندم جسدی و داستان را حول آن ماجراهای «مگو» پیچاندی. تکیه بر روی رفتارهای انسانی خاص که اخلاق و اخلاقیات فردی و اجتماعی را زیر سؤال می‌برد. لذا پرداختن به این موضوعات در یک داستان کوتاه - آنهم داستانی که قرار است در یک مجله چاپ شود - به همین سادگی نیست. این حوادث را می‌توان در گفتگوهای روزانه و معمولی رد و بدل کرد اما وقتی قرار شد به شکل یک داستان درآید، حتماً باید غیر از رعایت مسائل عمومی و اخلاقیات، نکات هنری و تخصصی را هم در نظر گرفت. یعنی باید فنون زیبایی‌آفرینی‌های هنری و داستان‌نویسی را هم رعایت کرد. در این صورت آن مسائل خاص به شکلی سطحی مطرح نمی‌شود تا مشکلاتی را به وجود بیاورد.

به هر حال اصلاً دلم نمی‌خواست برای بار دوم هم داستان را رد کنم اما باید ویژگی و شرایط فرهنگی جامعه و مجله را درک نمایم. بنابراین امیدوارم رد این داستان موجب دلسردی شما نشود. داستان‌نویسی را ادامه بده و داستان‌های خوبت را برایم بفرست.

#### ۲- غلامرضا نیرودل - تهران - داستانک‌های رسیدند.

۳- مریم هاشمی - ایوانفرب، داستان بی‌نامت رسید. در شماره آینده درباره‌اش خواهیم نوشت.